







1  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20

225919



[illegible]

۲۴۵۹۸۹





# دُعَاءُ صَبَاحِ حَبْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای موی مجسم بنام خداوند بخشنده مهربان

آی ایتم تو حادث و تو از ذات قدیم	مذکور در ابتدای قرآن کریم
خود را بنیان تو بایم نشان	آی آنکه تویی اله و دهن و جسم

بِأَمِّنْ دَلْعَ لِسَانِ الصَّبَاحِ يُنْطِقُ بِحُجَّتِهِ

ای آن کی که پروان آور در بلبل صبح را بگفت در روشنیهای آن

آی رفعت کان خود ز بهر بن خود	میفرمود صبا بخش دل اهل امید
تا بیک بنیان شیخ زمان را	لطف زبان صبح در داده بود

وَسَرَّحَ فِطْعَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بَغَايَتِ حُجَّتِهِ

و فرستاد پارسا را که تاریکست بنا بر عیبت حرکت زوال آن

آی آنکه شبانه فرستی بیدم	و از صبح کنی روی جهان را خرم
--------------------------	------------------------------

إِنِّي كَيْفَ بَيْنَ نَوْجَانِ وَجَلَّالٍ وَأَرْقِصُ نُورَهُنَّ نُورُ وَطَنٍ بَاهِمٍ

وَأَنْفَنَ صُنْعَ الْفَلَكَ الدَّوَّارِ فِي مَقَادِيرِ نَجْمِهِ

و در آسمان که از نیش کوه من کوه فلک در اندازم ای راستگه آن

آی آنکه ز بهر خاطر اهل نظر	آفرانیده بن کبدا علی منتظر
آن صبح نو داده چرخ را ز بخت تو	از آسمان چون آفرین شاهان دیگر

وَسَعَسَعَ ضَبَّ الشَّمْسِ بَيُورَ نَابِجِهِ

و بسد افرو زانید روشنی آفتاب روشن افروختن و ز باز کشیدن آن

آی چرخه خمر شمعانی از تو	آی نور چراغ انعامی از تو
آفرینش زبانه شمع سپهر	آی نور وجود کن فلک از تو

بِأَمِّنْ دَلْ عَلَى ذَاتِهِ بِنَائِهِ

ای کی که مله منم بطلن خویش بذات خیر

آی آنکه خودش را هیر بند شده	ذاتش بخودش راه نمایند شده
خودش بدلیل از خود معلوم	آی از تو شعاع میسر باند شده

وَنَنْعَمَ عَزْمُجَانَسَهُ مَخْلُوفَانِهِ



و دور و پاک از هم جزی آرید کانش	
انجای که میفرماید نو بود	خوب شد چو دره در قوای نو بود
نو واجب خلوت است نمکن پس کن	هم چنین نو آرید های نو بود
وَجَلَّ عَزْمُ مَلَأَمَّةٍ كَيْفِيَّاتِهِ	
و بزرگوار است از فلاس و آوردن چگونگیها بشر	
آنچه جلیلی و عظیم و عظیم	هم چون و چگونه نوای ربی کریم
ما حادث ذاتی تو فدایم از به	هرگز نتوان بکنند ذاتی تو دسیم
بِأَمِّنْ قَرِيبٍ مِنْ خَوَاطِرِ الظُّنُونِ	
ای سیکه نهیست از که رکنند ای کانه	
وَبَعْدَ عَنِ مَلَا حَظِهِ الْعُبُونِ	
و دور است از کوان شدن چشمها	
آی زایم عشق نو دلبند شد	چون کوی چوکان نو بنو شد
چون دین نو برب بره حلیکی	هر کس بیکانی ز نو خور شد

وَعِلِمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ	
و داناست به آنچه می باشد پیش از آنکه شود	
ای علم تو از آنکه بود	بر چه آنکه محط استیاء بود
در علم تو کان هست مقدس زما	هرگز هست بود و نابود
بِأَمِّنْ أَرْقَدَنِي فِي مَهَادِ أَمْنِهِ وَأَمَانِهِ	
ای آن سیکه خلاصید مرا در بستر امنش و امنش	
ای لطف تو آم بفضل انشا کرده	در عالم جیم و جان هویدا کرده
در خواب من از نشاء جسمانی را	در بستر امن و عافیت جا کرده
وَأَبْقِظْنِي إِلَى مَا مَنَحَنِيهِ مِنْ مَنِيهِ وَاحْصِيَا	
و بیدار که ملازم آنچه بخشیشم نه از عطایا بشر و یکیش	
ای نیکو خواب بخت اکا تم کرده	نوری در کمال خویش منرا تم کرده
کر جان دهنش بیکر این لطف کردن	کای حسان و عطایا بوفی منرا تم کرده
وَكَلَّ أَكْتَ السَّوْءِ عَنِّي بِدِكْ وَسُلْطَانِهِ	



و باز داشت دستهای بدو از زیر برت تلافی شمر و چو شمشیر  
 آنکه آنکه مرا سلطان نشد داده پناه  
 در خالین از چیم عطا کرده ننگ  
 چون زانما در شب طلبا به جمل  
 خورشید جمال او بود در همگاه

**صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى الدَّبِيلِ الْبَائِسِ الْبَلْبِلِ الْأَكْبَلِ**  
 رحمت برتر بخشد ایار یکده راه نماند هر چه بود در شتر  
 از رخسار خود افکند خیز کمال  
 بر دوش نبی رهبر و فرزند خدایا  
 چون زانما در شب طلبا به جمل  
 خورشید جمال او بود در همگاه

**وَالْمَاسِيَاتِ مُرَاتِبًا بِكَ تَجْمَلُ الشَّرُّ وَالْأَطْوَلُ**  
 و آن یکده چنین زنده من از بهایت برسان بندی  
 آن که به دستگیر می کل امم  
 او بچند از او ج عطا جمل کرم  
 خود هم که جهان به پیش آمد ز علم  
 در آن مبود ایضا مش محکم

**وَالثَّاصِعِ الْحَسْبِي ذَرَوْهُ الْكَاهِلُ الْأَعْبَلُ**  
 و آن یکده ص ص و پاکت شلفن مش در بندی میانه دوشان  
 چون پاکی ذات واصل سراییدون  
 بن ذوق صلیبا صفیا پایدون

و اقامت طوبیبت کریمت قد  
 سگان بهشت جملند در سایه لوت

**وَالثَّابِتِ الْقَدَمِ عَلَى زَحَالِيفِهَا فِي الزَّمَنِ الْأَوَّلِ**  
 و آن یکده ثابت پایش بر نرسد کاش در روز کار سخت  
 آن چه عیصمت از دل گرفته فاط  
 و آنکه ز همان فاط اعدا فاط  
 آن بود که داشت ایضا صفیا

**وَعَلَى إِلَهٍ الْأَخْبَارِ الْمُصْطَفَى الْأَمِيرِ**  
 در آل او سخنان و برزیدگان و نیکو کارانند  
 آن را هیران را و احباب صول  
 از ما باد بمصطفایان عقول  
 هر چه هزاران صلوات مقبول

**وَأَفِخِ اللَّهُمَّ لَنَا مَصَارِيعَ الصَّبَاحِ**  
 و بخت بار ص ص بلای و ا ص ص ص  
 و آنکه بود نور نوجان را مصباح  
 قیصر نوبه به فضل در امین صباح

**بِمِفْطَاحِ الرَّحْمَةِ وَالْفَلَاحِ وَ**  
 بکلید ا ص رحمت و نیر وری و  
 آنکه بود نور نوجان را مصباح  
 قیصر نوبه به فضل در امین صباح



بکشای بری مادرفیض صباح	بارب یکلیکت و نور فلاح
اَللّٰهُمَّ مِنْ فَضْلِ خَلْقِ هَذَا وَالتَّحِلَا	
و پریشان ملا با خیر از فضل برین جنتمای هدایت و صلاح	
انجالی جبار و بدیع از واثق	بکشای رخ خویش درهای صبا
انگاه ز حنک یوشان مارا	افزون ز حنک هادی فلاح
وَ غَرَسَ اللَّهُ لِعَظْمِكَ شَرْبَ جَنَابِ بَاعِ الْخُشُوعِ	
و نهش از بخت از لای بر کلا ریت در انجور دم چشمه های زار	
وَ اجْرَ اللَّهُ بِبَيْتِكَ مِنْ اَمَانَةٍ زَوْرِكَ الدُّمُوعِ	
و روان کمان از بخت از ترس غمت از کوششای چشم بر آب اشکها	
بارب بنشان در دوزخ از بیم جلال	از انجوش چشما مالامال
انگاه ز خوف بخت در همتال	چون نهر روان چیم مرا کنشال
وَ اَدَبِ اللَّهُ نَزْقَ الْخُرْفَةِ بِاَزْمَةِ الْفُتُوعِ	
و ادب کن بار خند ای بکی و بد خوئی از زهرت بهار ای خورسندی	
ای احدیها و عزیز حقشاز	از خوئی بد خوئی اندم در زنهان

اَبْنُ اَشْرَفِ بَدْعُوِي مَرَا	از جلیل فاعلش ز او و بهمار
اَلْهٰی اِنْ لَمْ تَبْدِئِی الرَّحْمَۃُ مِنْ اَحْسَنِ التَّوْفِیْقِ	
ای خنده ای من اگر پیشی نکردی بخشش از تو بخوبی و بهستی	
فَمِنْ السَّالِكِ بِی التَّلَکَ فِی وَاَصْحِ الطَّرِیْقِ	
پس از راه به طریقه و به راه روشن	
ای ناخن ز ایند بخت از دم	توفیق تو کشته هست بال و پر دم
کر ز حنک تو کرد ز اول خبر دم	ان کبک که باشد سوی نور اقبیر
وَ اِزْ اَسْلَسْنِیْ اَنَا تُکَ لِفَائِدِ الْاَمَلِ وَالْمُنَى	
و اگر داند اندام علم تو از بخت نده امید و آرزوی	
فَمِنْ الْمَقْبُولِ عَشْرًا لِمَنْ کَبُوِيَ الْهُوٰی	
پس برین مقبول ده نهمشهای علم از روی فستون بهر غلبه	
کز خیم تو و آذر دم در هوسم	جز عفو کبک فریاد رستم
از دست هوسها جوینم بر روی	عذر تو امید نیست ز هیچ کنم
وَ اِنْ خَلَقَ نَصْرُکَ عِنْدَ حَارِ الْبَفْسِ وَالشَّيْطَانِ	



داگر فرو کند از دلا یارین در نه جنگ کهن بفرستیدن

فَقَدْ وَكَلَنِي خِذْلَكَ إِلَى الْجَنَّةِ النَّصْبِ وَالْحِمَا

پسر تخمین ده که از دلا فرو کند داشت برور به بسمه

گزارای نو نباشد لای رخن

خدا که از نو و کذا و دم در عصبنا

إِلَهِي أَتَرَانِي أَتَيْتُكَ الْأَمْرَ حَيْثُ الْأَمَالِ اعْلَفْتُ

ای خدا من را می بینی که آوردم تو را امر از جنت امید یا بپوشم

بِأَطْرَافِ جِبَالِكِ لَا حِينَ بَعْدَ نَبِيٍّ نَبِيٍّ عَزَّ وَجَلَّ

بطرفهای ریسای کوههای تو که دور کو ملاکت مانم در پرستش تو

أَيُّهَا بَيْتِي كَيْفَ مِنْ رَوْحِ بَيْتِ كَاهِنٍ

ای آنکه زدم دست در آستین او

فَيْسَرُ الْمَطِيَّةِ إِلَى الْمُطَيَّاتِ نَفْسِي مِنْ

پسر بر کوهین ای پسر کب ساخته نفس من از

هُوْبَهَا فَوَاهَا لِمَا سَوَّلَتْ طُنُونَهَا وَ

از بزمش پسر زباز به از بزم از بزم دانه من کاهش بر

منها

مَنْهَا وَتَبَا لِحُرِّهَا عَلَى نَبْدِهَا وَمَوْلَاهَا

از زده و تابش و تابان باد از بزم در بزمش بر خلیج و زتابش دره بزم

بَدْرَاهُ أَسْتَفْسِدُ مَا زَا هَوَى

از دست زبانه نفس خود و آسفا

إِلَهِي فَرَعْتُ بَابَ رَحْمَتِكَ بَبْدِ رَجَائِي

ای خدا من از دروازه بخشش تو را برست و بسمه

وَهَرَبْتُ إِلَيْكَ لِاجِبَاءٍ مِنْ فَرْطِ أَهْوَائِي

وگریختم به تو در غایت که پناه آوردم ام از بسیار از بزمهایم

وَعَلَيْتُ بِأَطْرَافِ جِبَالِكَ أَنْ أَمِلَ وَلَا يَئِي

وآویدم بطرفهای ریسای کوههای تو که من دوستم

أَيُّهَا بَيْتِي كَيْفَ مِنْ رَوْحِ بَيْتِ كَاهِنٍ

ای آنکه زدم دست در آستین او

فَاصْبِرِ اللَّهُمَّ عَنَّا اجْرِمْنَاهُ مِنْ زَلَّةٍ وَ

پسر که در خلیج از بزم به کلام از بزمش و

خَطَايَ وَأَفْلِنِي اللَّهُمَّ مِنْ صَرَعَةِ رَدَائِي

خطایم



۱۲  
 و خطیم و غنیمت بر خنده از نرسدن هاشم نم  
 فَإِنَّكَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَمُعْتَمِدِي  
 پس خجسته تو خلیفه من و تار من و پیکر من  
 رَجَائِي وَغَايَةُ مُنَانِي فِي مُقْبَلِي وَمَوَائِي  
 ای من و نهایت آرزو من در بازگشتن و بیاگشتم  
 مَوْلَايَ كَرِيمِي حَبِيبِي حَبِيبِي  
 ای غایب از روی من در دوزخ  
 آفای منی و نیکه گاه من و امید  
 دایم ز تو امید بهشت بیاورد  
 اَللّٰهُ كَيْفَ نَظَرْتُ مِسْكِينًا  
 ای خداوند چگونه دوزخ کن  
 اَلنَّجَا إِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ هَارِبًا  
 ای پناه آورده بویست از گناهان در پناهنده شدن  
 بَادَتْ بِحُجَّةٍ سَانٍ دُرُكِي عَيْنِي  
 کایند بینا و لطف از بینینی  
 وَدَبِمْ كَاهَانَ بَكْرِي دُشُونِي  
 جز خدایت نوبناشدش  
 اَمْ كَيْفَ خَجَبْتُ مُسْتَشْفَا فَصَلِّ الْجَنَابِ اِسْلَامًا  
 ای چگونه ای بسمه سازی طلب کننده راه حق را از من جناب تو که شتابان

تا آنکه

۱۳  
 يَا اَلَيْكُمُ نَوِي بَهْرَةَ چاهای ناخن  
 اَقْنِكُ جَنَابِ نُوْمُوْدَ اَزْ سِرْمَنِي  
 تا آنکه بزرگوار تو خود را انداخت  
 اَمْ كَيْفَ نَظَرْتُ ظَنًّا نَاوَرِدَ اِلَى حِيَا ضِلَّ شَارِبًا  
 ای چگونه در گمان تو آمد بهشت به من در مانده شد آب  
 اَيُّ خَيْرٍ اَوَّلَ هَمْدٍ اَدَاةَ زَلَالِ  
 نه چرخ جابیه از آن بحر کمال  
 لَبَّ ثَنَةً لِحَيَاتِ دُورِ غَايَةِ اَزَا  
 کامند سویی حوضها جودت زوال  
 كَلَّا وَحِيَا ضِلَّ مُرَّةً فِي ضَنْكِ اَلْمَحُولِ  
 نه خجسته و در آن حوض است تو بر من در من تنگ خنک سایه  
 خَلَّاسًا كَيْفَ دُرُومِ اَزَانِ قَضِ وَكَالِ  
 تا آنکه تراست حوضها مالا مال  
 بَحْرُ لَهْفٍ تَرَاثِ فِي قَضِ زَوَالِ  
 در تنگی روزگار و در خنکی مال  
 وَبَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ وَالْوُغُولِ  
 در تو گشوده است از بهار جابیه و در گداز  
 اَنْتَ غَايَةُ السُّؤْلِ وَنِهَابَةُ الْمَأْمُولِ  
 تو هستی نهایت سئال و نهایت امید و بهشت شده  
 دَدَكَ اَوْ طَلَبَ كُشَادَةَ دُرُومِ حَالِ  
 بَرَاهِلِ طَلَبِ بَهْرَةِ اَلْمَالِ

نماید



۱۴  
فَاَهْكَرُ شَوْدَ اِلِيلِ دَرَكَاهِ وَصَالِ  
اَز لُطْفِ بَارِقِشِ رَسَائِ بِكَالِ

دَرْوَارِ لُطْفِ نُوْبُدِ دَامِ بَارِ  
اَز بَعْدِ حَسَنَةِ اَز بَابِ نِيَارِ

نُوحَاتِ مَطْلُوبِ اَمِيدِ دَرَارِ  
كَارِ مِنْ سَرِكَشِنِ عَمَلِشِ نُوْبَارِ

اَلْحَمْدُ هِنْدِ اَز مَهْ نَفْسِ عَقْلُهَا  
اِسْتِخَارِ اِيْزِ مَسَارِ اَز مَشْرِقِشِ بَسْمِ اَمَلِ

بِعِيقَالِ مَسْبَنِيكَ وَهَذِهِ اَعْبَاءُ  
بِسْمِ اَرِ غَلَسَتْ اِيْزِ كُنْ اَخِ

ذُنُوْبِي دَرَاثُهَا بِرَحْمَتِكَ  
سَيَكُنْ مِنْ مَشْرِقِشِ رَحْمَتِ اَخِ

اَبَسْتُ مَهَارِ قِصْرِشِ مِنْ اَيِّ جَبَارِ  
اَبْنِ بَاوْكَاهَانِ كَرِيْمِ دَارِ  
بُوْخَاهِيْشِ نُوْبَسْتِ اَمَشِ دَهْمِ كَارِ  
اَتَدَاخَلْتُمُ اِيْزِ حَسَنَاتِ عَقْدَارِ

وَهَذِهِ اَهْوَاؤِي فِي الْمُضَلَّةِ  
اِيْزِ اَلْاَسْبَابِ كَمَلِ كَسْبِ مَشْرِقِشِ

وَكَلَّتْهَا اِلَى جَنَابِ لُطْفِكَ  
بَارِ كَرِ اَمَشْتَرِ بَسْمِ اَمَشْتَرِ لُطْفِ

۱۵  
اَبَسْتُ هَوَسْهَائِي مِنْ اَيِّ سَيِّئَةٍ  
كَمَرَاهُ مَكْنُ مَقْصِدِ اِيْزِ نَفْسِ اِيْشِ

بَلَدَانَشْمِشِ سَوِيْ جَبَابِ لُطْفِ  
اَيُّ اَنَكِ غُفُوْرِيْ وَوَدُوْدِيْ وَدَمِ

فَاَجْعَلِ اللّٰهُ صَبَاحِي هَذَا نَارِ لُغْلَةٍ  
بِسْمِ كَمَلِ اَخِ مَسْبُوحِ اَمَلِ اِيْزِ مَسْبُوحِ اَمَلِ

بِضِيَاءِ الْهُدَى السَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَالْدُّنْيَا  
بِرُشْدِشِ اِيْزِ مَسْبُوحِ اَمَلِ اِيْزِ مَسْبُوحِ اَمَلِ

بَارَبِّ زَكَمِ صَبِيْحِ مَرَاثِلِكِ دَارِ  
بَرْدِ دُشْمَنِ هِدَايَتِ دَارِ قَرَارِ  
بَكَشَائِ سَلَامَتِيْ مَرَامِ دُورِشِ  
اَهْمِ دَرْدِ نِيَارِ لُطْفِ اَيْقَانِ

وَمَسَائِيْ جَنَّةِ مَزِيْدِ الْعِدَى  
وَسَامِ اَمَلِ سَبِيْهِ نَبِيْ اَخِ دُشْمَنِ

وَوَقَابَةِ مَنْ مُرِدِّ بَابِ الْهَوَى  
وَنَهَا اَمَشْتَرِ اَمَلِ اَمَلِ اَمَلِ

اَنَكِ زَكَمِ شَامِ مَرَاثِلِ سَبِيْ  
بُرْمَنِ نُوْبَسْتِ اَمَلِ دُشْمَنِ اِيْزِ  
دَرْمَلِكَةِ هَوَايِ نَفْسِ مَكَلَّدِ  
مَكَلَّدِ اَمَلِ اِيْزِ اَمَلِ اَمَلِ اَمَلِ

اِنَّكَ قَادِرٌ عَلٰى مَا نَشَاءُ نُوْنِي الْمَلِكِ  
بَارِ كَرِ اَمَشْتَرِ بَسْمِ اَمَشْتَرِ لُطْفِ



بخمن روزانه بلانچ سحر بعد از شام  
 مَرْتَشَاءُ وَنَزَعُ الْمَلِكِ مَرْتَشَاءُ  
 یک سحر دیگر یک سحر دیگر  
 اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُکْرِکَ تَمَالِکَ شَهِیْ  
 فُذَرْتُ قَادِیَ رَاجِحَ اَزْ اَلْخَوَیْ  
 شَاقِشَ اَیْ یُجْیِیْ وَیَسَانِیْ  
 بَرَقِیْ یَیْ نَوَافِیْ اَللّٰهُ  
 وَتَعْرِ مَرْتَشَاءُ وَنَزَعُ الْمَلِكِ مَرْتَشَاءُ  
 در چند یک سحر بلانچ سحر  
 اَیْ یُجْیِیْ مَلِکَ وَتَمَالِکَ اَیْ زَوِ  
 قَضَرْتُ وَجْهَ اَنِّیْ اُکْرِکَ  
 دَ اَهْلَیْ وَفَاعِلَیْ وَبَادِیْ اَیْ زَوِ  
 بَرَاهِلَ جَنَازَکَ وَخَوَیْ اَیْ زَوِ  
 بِیَدِکَ اَلْجَمْرَ اِنِّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ  
 هست از منیر به سحر روز سه روز  
 اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُکْرِکَ تَمَالِکَ شَهِیْ  
 فُذَرْتُ قَادِیَ رَاجِحَ اَزْ اَلْخَوَیْ  
 شَاقِشَ اَیْ یُجْیِیْ وَیَسَانِیْ  
 بَرَقِیْ یَیْ نَوَافِیْ اَللّٰهُ  
 نَوِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَنَوِجُ النَّهَارِ  
 در آردی شب را در روز در روز در روز

فَاللَّیْلَ

فِی اللَّیْلِ وَنَوِجُ النَّهَارِ وَنَوِجُ النَّهَارِ  
 در شب و در روز در روز در روز  
 اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُکْرِکَ تَمَالِکَ شَهِیْ  
 فُذَرْتُ قَادِیَ رَاجِحَ اَزْ اَلْخَوَیْ  
 شَاقِشَ اَیْ یُجْیِیْ وَیَسَانِیْ  
 بَرَقِیْ یَیْ نَوَافِیْ اَللّٰهُ  
 وَتَعْرِ مَرْتَشَاءُ وَنَزَعُ الْمَلِكِ مَرْتَشَاءُ  
 در چند یک سحر بلانچ سحر  
 اَیْ یُجْیِیْ مَلِکَ وَتَمَالِکَ اَیْ زَوِ  
 قَضَرْتُ وَجْهَ اَنِّیْ اُکْرِکَ  
 دَ اَهْلَیْ وَفَاعِلَیْ وَبَادِیْ اَیْ زَوِ  
 بَرَاهِلَ جَنَازَکَ وَخَوَیْ اَیْ زَوِ  
 بِیَدِکَ اَلْجَمْرَ اِنِّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ  
 هست از منیر به سحر روز سه روز  
 اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُکْرِکَ تَمَالِکَ شَهِیْ  
 فُذَرْتُ قَادِیَ رَاجِحَ اَزْ اَلْخَوَیْ  
 شَاقِشَ اَیْ یُجْیِیْ وَیَسَانِیْ  
 بَرَقِیْ یَیْ نَوَافِیْ اَللّٰهُ  
 نَوِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَنَوِجُ النَّهَارِ  
 در آردی شب را در روز در روز در روز

فَاللَّیْلَ



الْفَتْ بِفَتْ ذَلِكِ الْفِرْوِ وَفَلَقَتْ

دین کله بندر بندن کوهها در بندر

بِحَمْدِ الْفَلَقِ وَانْزَلَتْ بِكَرَمِكِ بِأَجْرِ الْغَفْوِ

بخت دادند در دین کرمت سیاه شهاب بندر

أَيُّ زَوْجَةٍ خَلَقَ الْفَلَقُ خَيْرًا أَنْزَلُوا

لَمْ يَكُنْ لِيْ بَصِيحٌ وَتَكَادَتْ تَضَعُ

وَأَنْهَرْنَا الْمِيَاهَ مِنَ الصُّمِّ الصَّبَاحِ

در آن کله بندر آبها از سحر صبح

عَذَابًا وَأُجَاجًا وَأَنْزَلَتْ مِنَ الْمُعْصِرِ

سیرین و دغ و دوزخ سحر از باران دوزخ

مَاءٌ ثَجَّاجًا وَجَعَلْتَ الشَّمْسُ الْفَمْرَ

آب ریز و کله بندر آفتاب و داه

لِلْبَرِّ تَسْرِيًّا مِنْ غَيْرِ أَنْ تَمَارِسَ

بلند آفریدگان جلف با کوه کشت ماه

فِيمَا ابْتَدَأَتْ بِهِ لُغُوبًا وَلَا عِلَاجًا

درواچو آفت ز کله جان در اندک در بند

لَمْ يَكُنْ لِيْ بَصِيحٌ وَتَكَادَتْ تَضَعُ

أَيُّ زَوْجَةٍ خَلَقَ الْفَلَقُ خَيْرًا أَنْزَلُوا

فَمَا مِنْ نُّوحٍ بِالْعِزِّ وَالْبَقَاءِ وَفَهَرِ

پسر کس که بجز در عزت و بایستد و نور سحر

عِبَادَهُ بِالْمَوْتِ وَالْفَنَاءِ صِلَ

بندگان خدا بموت و بسوی دین صلت

عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَنْبِيَاءِ وَ

دال او در پیوسته کلاه

أَيُّ زَوْجَةٍ خَلَقَ الْفَلَقُ خَيْرًا أَنْزَلُوا

بِرَحْمَةِ الْغَفْوِ وَالْبَقَاءِ وَفَهَرِ

اَسْتَمِعْ نِدَائِيْ وَاسْتَجِبْ دُعَائِيْ وَ

بشنو ندا من و اجاب دعای من و

حَقُّوْا بِفَضْلِكَ اَمَلِيْ وَرَجَائِيْ

در حق فضل تو امید و آرزو من و



آنکه در کرم بنشیند و ناله های مرا امید مرا در آکن او فصل و کرم	بند بر لطف خود دعا های مرا در جنت فرزند و من بدای مرا
بَاخِرَ مَنْ دُعِيَ لِكَشْفِ الضَّرِّ	
از بر من بیکد خلع شد از بلر دفع ضرر	
وَالْمَا مَوْلٍ لِكُلِّ عُسْرٍ وَبُسْرٍ	
و از روزه شد از بلر و دشوار و آسان	
ای خوبتر بکسبک او خواندند ای آنکه بهر تنگی و همای	در دفع بلا و هر که در مانده شد را امید خطای او در دانه شد
بَلِّكَ أَتَرَلْتُ حَاجَتِي فَلَا تُرَدِّنِي مِّنْ	
بهر تو فرمود و در حاجت خود پس باز مگردان مرا از	
سَيِّمِي مَوَاهِبِكَ خَائِبًا بِأَكْرَمِ بَاكِرِيمٍ	
بسمه و به بخشش نامیده بکریم با کریم	
ایند تو در هر دشواری و بیم نوبت کن مرا از بخشش هایت	حاجت بنواورده ام ای رب خیم ای آنکه کرمی تو کرمی تو کرمی
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى	

بجی

بجی و من از رحم کننده ترین رحم کننده گان در حق زمین

اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَالِهِ الظَّاهِرِينَ

خدا بخدا و لا سرا محمد و آل او پاکانند

ای ارحم و احسان از ان رحمت خاص	بفرست سوی سیدنا ذات خواص
هر که با ما از صلوات و سلام	بر احمد و آل او بید و ای علاص

فَقَدْ قُبِلَتْ هَذِهِ التَّسَنُّةُ وَطُوبِقَتْ

عَلَى خَطِّ مَوْلَانَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ

السَّلَامُ الَّذِي رَفَعَهُ فِي آخِرِهِ بِهَيْدِ

الْعَبَانِ كَتَبَهُ عَلَى بَرِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي آخِرِ

نَهَارِ الْخَمِيسِ حَادِي عَشَرَ شَهْرَ ذِي حِجْجَه

ن



سَنَةِ خَمْسٍ وَعِشْرِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ

رُغَائِيكَ دَسَّجَدَ بِأَيْدِي خَوَانِدَشَو  
إِلَهِي قَلْبِي مَحْجُوبٌ وَنَفْسِي مَعْبُوبٌ وَ

عَقْلِي مَغْلُوبٌ وَهُوَ أَيْ غَالِبٌ

وَطَاعَنِي قَلْبُكَ وَمَعْصَبَنِي كَثِيرٌ وَ

لِسَانِي مُفَرِّقٌ بِالذُّنُوبِ فَكَيْفَ حَبِلَنِي

بِأَعْلَامِ الْغُيُوبِ وَبِأَسْئَارِ الْعُيُوبِ

وَإِغْفَارِ الذُّنُوبِ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي

كُلُّهَا بِإِغْفَارِ إِبْرَاهِيمَ

بِأَسَدِ بَدَا الْعِقَابِ بِإِغْفُورِ بَارِحِيمِ

بِحَلِيمِ بِأَكْرَمِ أَفْضَلِ حَاجَتِي نَحْيِ الْفَرَانِ

الْعَظِيمِ وَالنَّبِيِّ الْكَرِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ

عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

كَبِيرَةِ الْعَبْدِ الدَّاعِي إِلَى الْوَلَدِ الْفَائِزِ  
الْبَاهِرِ النَّاصِرِ الْبَنَاءِ الْعِلْمَاءِ الْمُحْمَدِيِّ  
الْعَالِمِ الْمُجَلِّدِ فِي بَدَا الْخَلْقِ طَهْرُ حَقِّكَ الْإِيمَانِ  
الْأَمَامِ الْخَيْرِ فِي بَدَا الْخَلْقِ طَهْرُ حَقِّكَ الْإِيمَانِ



# نا صبر اللبث فاجار

نخعی نهانا که چو رنج دغای صبح که  
در صفت لبش مغلول بود لهذا بعد  
از سبیدانز علی حشر افتد شریک با بر خلد  
الله ملک و دل نه حسب رجا جلا التراب  
اجل که رخسار فای امیر السلطنه ذی الجلال  
از افق عا کو باری و جاوید است جلید افق  
طایح البیضاء انی که خزان عالمی است کوفی  
که حشر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلو الله علیه  
فرمود اندمفا بلکه در مطابقی نمود بعد

# نا صبر اللبث فاجار

مدا فدا همتا در صبح نیکبخت مستلا  
و جو مبارک علی حشر افتد شریک با بر خلد  
سبک ما مریب افتد شریک با بر خلد  
خلد الله ملک و دل نه حسب رجا جلا التراب  
از سبیدانز علی حشر افتد شریک با بر خلد  
او فای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلو الله علیه  
مبارک اعلی حشر شاهنشاه ثانی با خلد  
جلال التراب اجل فای امیر السلطنه ذی الجلال  
و الثانی است که کربلا در عاجی ناکبخت  
در بعا کایت با فقر طاعت عفو نه یند





